

سروستان

کریم مومنی

www.ketab.ir



کتابخانه ملی و اسناد

۱۳۹۵



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سرشناسه : مومنی، کریم، ۱۳۲۲ -

عنوان و نام پدیدآور : سروستان / کریم مومنی.

مشخصات نشر : نوشهر: ناسنگ، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری : ۱۴۰ ص.

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۷۱۷-۵-۸

وضعیت فهرست نویسی : فیا

موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴

موضوع : شعر مذهبی فارسی -- قرن ۱۴

رده بندی کنگره : PIR۸۳۶۱ / ۸۶۵۳ / ۴ ۱۳۹۴

رده بندی دیویی : ۸۶۱/۶۲

شماره کتابشناسی ملی : ۴۱۹۲۲۸۴



نام کتاب: سروستان

شاعر و نویسنده: کریم مومنی

طراح جلد: سیده مریم یرجانی مطلق

شمارگان: ۱۰۰ نسخه

صفحه آرا: یوسف اسحق نیموری

چاپ اول: بهار ۱۳۹۵

قیمت: ۱۰۵۰۰ تومان

ISBN: 978-600-95717-5-8

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۷۱۷-۵-۸

انتشارات ناسنگ: نوشهر، خ شهید عمادالدین کریمی، خ گلزار، خ شاهد، پلاک ۲۷

همراه: ۰۹۱۱۳۹۵۴۶۱۵

تلفکس: ۰۱۱-۵۲۱۴۴۳۶۲

پست الکترونیکی: nashr.nasang@hotmail.com

فهرست

۱۱	پیش‌گفتار
۲۵	به نام خالق طبیعت سرسبز
۲۶	یا صاحب الزمان
۲۷	مهدی قرآن
۲۸	جان جانان
۲۹	تجلی‌گاه مهر
۳۰	میلاد
۳۲	یا علی
۳۳	لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
۳۴	به یاد باب‌الله پدر امت مهدی عزیز (عج)
۳۵	یاد مهدی
۳۶	میلاد حضرت سیدالشهدا (ع)
۳۷	مناجات
۳۸	در خلوت دوست
۳۹	یا مهدی، سلام بر حاضر غائب نما
۴۱	سلام بر قائد

- ۴۳ به یاد سردار شهید دکتر چمران
- ۴۴ به یاد علی ابوذر تبار
- ۴۷ شکست سکوت در اسرار مگو
- ۴۹ ولایت‌مداری خواجه حافظ از فال او
- ۴۹ حرف‌های نو از رند جوانی که حیف است فراموش شود!
- ۵۰ کاش دستم فرزند خود سهراب را
- ۵۱ سیر قامت
- ۵۳ منزل جان
- ۵۵ جلوه گاه دل
- ۵۷ دست دعا
- ۵۹ گنج در ویرانه
- ۶۱ مهتاب جان‌ها
- ۶۳ سنبلستان
- ۶۵ آیت حق
- ۶۷ دُرّ ولایت
- ۶۸ بلا تکلیف
- ۶۸ برای مشاهده اولین تار موی سپیدم:
- ۶۹ گنج فاطمی
- ۷۱ جلوه حق
- ۷۲ رخسار در آئینه
- ۷۳ آخرین ذخیره الله
- ۷۴ «و پاره‌ای از شب را به سجده گذار و او را در شب طولانی تسبیح گوی»

۷۵	اعجاز خداوندی
۷۶	در سوگ دوست
۷۶	(اِنَّمَا..... فتنه در قرآن)
۷۷	بر ساحل چالوس
۸۴	سبحان الخالق المصور
۸۶	یا جیل
۸۷	دوینی ها
۹۰	دود و جنگ
۹۲	ظهر الفساد فی البر و بما کسبت ایدی الناس
۹۴	مثنوی رنج نامه
۱۰۰	در رثای برادری در خاک رفته که سائیتی مجسم بود
۱۰۳	بر باد رفته
۱۰۵	اربعین
۱۰۷	چرخ بازیگر
۱۱۰	گفتگو
۱۱۱	محرم راز
۱۱۲	یاد یاران
۱۱۴	گل های غیبی
۱۱۵	صیاد جان
۱۱۶	جلوة توحید
۱۱۷	باده الست
۱۱۸	مه شمشاد قد

۱۱۹	خلوت دیوانگان
۱۲۱	وصل جانان
۱۲۲	شرّ عالمگیر
۱۲۴	انس مردان خدا
۱۲۵	وادی عشق
۱۲۶	آن که در این کجا
۱۲۸	با یاد دست همسر در خاک خفته‌ام
۱۲۹	جمع ضد
۱۳۰	آوای دل
۱۳۱	صفای روح
۱۳۲	ماه کعبه
۱۳۳	حکومت حکیمان!
۱۳۴	سخن آخر

شکر بی حساب و شمار بی حد و قیاس، سزاوار خداوندی است که کافه‌ی موجودات اعم از جمادات و نباتات و حیوانات را روحی را هستی بخشید و صلوات خداوند بر پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و خاندانش اهل بیتش؛ به ویژه زهرای بتول و پاره‌ی تن و نور چشم رسول رحمت، ام‌الانتمه و اسوه‌ی رحمت، مادر جوان مرگ محبتان ائمه‌ی اثنی عشر و شفیع دنیا و محشر که جانم به قربان ما می‌گذاشت باد.

صلوات و سلام و درودمان به پیشگاه مقدس حضرت بقیه‌الله، صاحب‌العصر والزمان و خلیفه‌ی رحمان و امام انس و جان، خاتم‌الاوله ما محمد، بن‌الحسن‌المهدی، آن خلیفه پروردگار و صاحب ذوالفقار مظهر عدل مظفر و هادی بشر است.

اما بعد؛ از الطاف و عنایات بی‌شمار خداوندی که این بنده را آرزو خوردار گردید فن شاعری بود که از کلاس پنجم ابتدایی از زبانم جاری می‌شد. گرچه محیط زندگیم جامعه‌ای محدود و بسته بود و از وسائل ارتباط جمعی هم خبری نبود و مربیان ما آموزگارانی بودند که از شیراز و شهرهای دیگر فارس به سروستان می‌آمدند. اما فضای باز و قنات‌های روان و باغ‌های پر میوه‌ی سرسبز و وفور نعمت آن دوران و

زندگی ساده‌ی و روستائی اقتضای پرواز خیال را به ما می‌داد؛ پدرم دو باغ میوه داشت و ما معمولاً از ماه اردیبهشت در زیر کَپَرِ باغ که بعدها کلبه‌ی خشتی هم در آن ساختند، می‌ماندیم تا آخر آبان‌ماه که انار چینان تمام می‌شد و به محل برمی‌گشتیم. آواز پرندگان گوناگون، مرغ و جوجه‌های مادر، زوزه‌ی شغال‌ها در شب، جوانان خرس‌آه‌ازی که در کوچه باغ‌های خلوت و تاریک زمزمه می‌کردند و آواز می‌خواندند و لالائی مادران باغ‌نشین، بعد از ده‌ها سال هنوز در گوش و جانم طنین انداز است و آرزوی سالی دارم که ای کاش اژدهای سیاه خیابان آن باغ‌های شاداب و سرسبز را نمی‌بلعید و به اعمق اداره‌ی آب قنات پر آب و تاریخی و چند هزار ساله‌ی برزویه را نمی‌خشکانید.

ای کاش بیدهای «سر آسیاب» که بر ماه مجانی همگان بود وجود داشت و آسیاب‌های دوره‌ی هخامنشی و ساسانی، گندم‌های ثلاثی مردم را آرد می‌کرد و ای کاش بوی نان تازه بر تابه ساج از خانه‌ها یکبار دیگر بر می‌خاست.^۱
 کجا شدند بادام بن‌هایی که در نیمه‌ی بهمن ماه بر سر درخت‌ها نیاز^۲ ما چادری از شکوفه می‌کشیدند و بعد هم بادامک که هر کس دلش خواست بچید.^۳
 درختان توت پیش رس، مانده‌ی مفت و بی‌بهای آسمانی بود!

^۱ سروستان نه محله داشت که براساس تقسیم کار و مشاغل عبارت بودند از: ۱. محله حسن آبی کوه رو و آسیابان؛ ۲. حاج نظری باغبان و کشاورز و دامدار و کلاه مال؛ ۳. ابراهیم خانی دکاندار و باغدار؛ ۴. شیخ یوسف گیوه‌کش و ملکی دوز و پيله ور؛ ۵. بوتوری نم‌مال؛ ۶. آهنگرها؛ ۷. بید بالا نجار؛ ۸. ترنگ مفتی و کشاورز و سید باف؛ ۹. هفتاد قالی‌باف و مفتن و رنگرز.

تمام فصل بهار و تابستان حمام عمومی مردم نهرها و جویبارهای درخشان و روان بود که باز هم کاشکی پمپ‌های آبکش اصلاً از فرنگ به دهستان ما نمی‌رسد. آنوقت‌ها زندگی واقعاً معنی داشت. ده‌ها بازی دو نفره و دسته جمعی نه تنها بچه‌ها و نوجوانان را سرگرم می‌کرد بلکه پیرمردان و پیرزنان هم در عالم بی‌خیالی و شادی و سرزندگی بازی‌های مخصوص خود را داشتند. مرگ و میرهای متداول امروز چونان تصادف، سکه، سرطان و مرض‌های روحی و روانی بسیار نادر بود. عمرها تا صدویست سال هم می‌رسید. بینه، کدوی تلویزیون و اخبار جانفرسای رسانه‌ها نبود و مردم برای زندگی در واقع زندگی می‌کردند و بعد هم آرام می‌مردند. کسی به مرگ کسی راضی نبود، چون متاع و تملک برای ارثیه و تقسیم وجود نداشت. زمین، زمین خداوند بود و مادر مردم و خزینه بی‌پایان رزق و روزی و برکت خداوندی. هر کسی لااقل بُزی و میشی داشت که شیر و ماست طبیعی را سه‌شنبه‌ها سته باشد. و آن که اسب سواری نداشت الاغی برای بارکشی و سواری در طویله داشت. ریرانداها نند بود و ظروف خانه از مس قلع‌کاری و از اجداد و پدربزرگان به نسل‌های بعد می‌رسید. خانه‌ها زمستان گرم و اجاق دلکش داشت و تابستانش بی‌پنکه و بی‌کولر خنک بود. مرغ‌ها و پرندگان از مواد سفید و مقوی و ویتامین بود. گوشت سالم ارزان و تازه، روغن حیوانی اصل، براج معطر بومی، مغز گردو، رب انار، آبغوره دست افشار، فسنجان با گوشت بره‌های تازه، تخم مرغ خانگی و لبنیات محلی پاستور ندیده؟! بچه‌های امروز دیگر آش بینه و آکوک خوش مزه‌ی گرم و مقوی نه‌خورده‌اند و نه‌دیده‌اند.

اما عشق که الهام بخش شاعر است. خدائی و پاک بود و نه خیابانی و پلید! عشاق با یک عروسی ساده به حجله می‌رفتند و با کفن سفید به گور. پیرمردان و پیرزنان در خانواده ولایت داشتند و مشاور ذیحق و ریش سفید و باعث نزول برکات آسمانی، خانه سالمندان نبود. جد و جده و پدر و مادر و بی‌بی و بابا بزرگ و گاهی عموها و عمه‌ها و دایه‌ها همگی بی‌دعوا و مرافه در خانه‌ای بزرگ که به قلعه‌های روستایی شباهت داشت بطور نسبی اشتراکی زندگی می‌کردند. از دیگ بزرگ شریکی و آش با افراد فامیل بهره و نه یب داشتند حتی همسایه‌ها!

زندگی افساطی بود و بی قبرکن و گور و گاهی کفن هدیه و مجانی بود. سکه‌ها از طلا و نقره بود نه فرسود، می‌شد و نه از ارزش می‌افتاد. کله‌ی مردها و زن‌ها که با سدر شسته می‌شد و با حنا آرایش می‌گردید و پر از مو بود. زن‌ها گاهی بیست گیسوی بافته داشتند و مردها زلفای آویخته تا پشت شانه. کار بود و کار، تلاش بود و روزی حلال. شکم‌ها به کمرها چسبیده بود و کمرها باریک، کسی گاو پرواری و بی‌معرف نبود!

ملاصدرای فیلسوف عالم دینی هفت بار پیاده به مکه می‌رفت و عباس کیسر صفوی پیاده به زیارت قبله‌ی هشتم مشرف می‌گردید! کدخدا و ریش سفید ملاکش عرضه و وجود و همت و غیرت و شجاعت و تدبیر و درب خانه بود، نه رأی و عوام‌فریبی و وعده و دروغ! اختلافات را ریش‌سفیدان اصلاح می‌شد و قاتل جاهل نادان غیرتمند با دادن دختری از فامیل «خون بست» پایان می‌یافت! الاغ همسایه برای آب کشی و حمل بار در اختیار بود. بی‌برگان و بی‌باغان از محصول باغداران سهم داشتند. در

عروسی‌ها همه شادی می‌کردند و در عزا همه می‌گریستند. شب‌های دراز زمستان دیدوبازدیدهای فامیلی و دوستانه دور اجاق، با پذیرایی چای گلابی اصل هندوستان و «بنه اوآلوک شور»^۱ در روشنایی چراغ گردسوز و چمبی که معمولاً کسی هم پیدا می‌شد و فال خواجه حافظ می‌گرفت یا قصه‌ی حیدر بیگ نامی با آوازه مخصوص می‌خواند. حال و هوایی خیال‌انگیز داشت. در آن شب‌ها از اخبار راست و دروغ خبر نداشتند و سربال‌های پلیسی اغراق‌آمیز اعصاب کش و برنامه‌های رکیک و تبلیغات خسته کننده و نرمیهات آقاها و آقازاده‌ها و سیاست‌بازهای حرفه‌ای خودخواه و خودمحور، شالانای عوازی، و خررنگ‌کن خبری نبود.^۲

سروکار مردم نامی با محبت، محل و در روستا با کدخدا و در تمام عمر شاید یا حاکم ایالت. کسی نه خبر از مملکت‌های عالم فقیرنشین نیویورک داشت و نه برایشان عزا می‌گرفت. یهود و نصارا و مجوس و کائوریان زندگی خودشان را می‌کردند. بعد از اعتیاد به چای در پاره‌ای از خانه‌ها چقی بی‌د و قلابانی که توتون و تنباکوش هم محصول وطنی بود.

از مواد مخدر رنگارنگ و مرگ‌آور امروز اسمی نمی‌آید و مادرها تا پنجاه سالگی می‌زاییدند، گرچه بیشتر نوزادان با مرض‌های ساده‌ای از سوءتغذیه و سیاه سرفه و سرماخوردگی و سرخجه و مخملک حتی نظرخوردگی و جنون می‌مردند؟ بگور می‌رفتند اما لااقل این خاصیت را داشت که برای بابا و ننه غافل و جاهل و مسلمان ارثی

^۱ آلوک: بادام وحشی محصول جنگل‌های گرمسیری

^۲ رادیوهای بیگانه و کانال‌های تلویزیونی بیگانه جان و روح مردم را به بردگی کشیده‌اند!

خود، ذخیره‌ی قیامت بودند که جلو درب بهشت اعتصاب کنند؛ حاشا و کلاً بدون و بی پدر و مادر وارد بهشت نمی‌شویم! و البته امرشان مُطاع چون رحمن الرحیم بهانه می‌جوید تا بندگان نمک به حرام و حق شناس خود را یک جوری از عذاب دردناک موعود بربهند. البته اگر پرونده با قتل و بی‌ناموسی و مال یتیم‌خوری و ناصبی‌گری خیلی سیاه شده باشد!

آه آه، چه صفایی داشت پیوند زناشویی‌ها و عروسی‌ها؛ بعد از بله‌بران و خواستگاران که در آن خانواده حتماً مشاور بودند و در بالای مجلس حضورشان محفوظ، تا حجب زمانه که نه عاً عاشقی شش‌ماه تا یک‌سال طول می‌کشید از مراسم آغوره‌گران، چاشنی خوانی، نیت کردن حیوبات و نخود قیمه، آب کردن کره و تهیه‌ی روغن، خریدن پارچه و بریدن آن، پاک کردن برنج، خریدن هیزم، فراهم کردن و جمع و جور «بارزون»^۱، پختن نان عروسی و ... در تمام این عرف و عادت‌ها، خویش و بیگانه شاد و خوشحال بودند و یار و مددکار، نام‌تواخ و باگذشت، روی سفره‌های پارچه‌ای سوغات مشهد چاپ شده بود: «آدیم زمین سفره، عام رست». کسی کمین نمی‌کرد تا با اعلام بفرمائید شام، چنان گل‌گوزن‌های یالدار قریقای شیر دیده! صغیر و کبیر را هل دهند و پامال کنند تا خود را به میز غذا برسانند و هر چه خوش و کباب گاو یخ‌زده وارداتی است بقاپند و تمساح‌وار تا دیگران نرسیده‌اند زورکی در معده بچپانند!

^۱ پذیرایی و پخت و پز عروسی خانه‌ی عروس که از طرف داماد دو روز قبل از عروسی با ساز و دهل به خانه عروس می‌بردند، چون آن وقت‌ها عروسی‌ها رستورانی نبود!

عروس در حجله‌ای که با پارچه‌های الوان و آینه و گل‌های زیبا تزئین شده بود و زیر تشک آن مورد سبز ریخته بودند تا یک هفته با ناز و کرشمه قدر و عزت داشت، بعد هفته شوران و گردش و مهمانی و مشهور بود: «هر سیاه‌بختی تا چهل روز سفید بخت است!» این هم چند کلمه‌ای از عشق و عاشقی بابا و ننه‌های چهل سال پیش اما چون این وزها صحبت از دست‌گیری دزدان و غارت‌های چند هزار میلیارد تومانی شهری است سروری هم به خان و بیگ قبایل و ایلات و عشایر داشته باشیم که خود تولیدکننده محصور در سرک‌های مرزی بودند و دام‌پرور و دام‌دار و همراه با رعایای خود تمام مایحتاج گندم، غله، سبزه و لبنیات و گوشت و سایر نیازهای شهری‌های کاسب سایه‌نشین را فراهم می‌کردند و هم اکم بودند و هم قاضی و بازجو، هم پاسبان و هم نیروی انتظامی و مرزبان؛ گاهی پنجاه نفر و در سفره‌ی آن‌ها نان می‌خوردند و چاکر و خدمتگزار سادات و ذریه‌ی حضرت هم بودند. اگر گفته‌اند خوانین ستمگر بودند، اولاً این حکم مثل سایر احکام کلیت ندارد، ثانیاً آن تاجر و بنکدار شهری عامل گرانی و قحطی، زرکش گنج‌افروز متکاثر، بی‌رحم و زالوی خون‌آلود، صرف شکم برآمده‌ی جنگ ناآزموده را چه مناسبت است با آن سوار دیگر و سردار تعدادی در خانه باز؟! قبل از انقلاب به ازای سی قرن همین‌ها بودند که ایران عزیز را پاسداری کردند و در میدان‌ها یا پیروز بودند و یا جان سپردند!

یک نمونه بدهم؛ اصفهان پایتخت یک میلیون نفری صفوی که اگر هر کدام یک سطل آب زاینده‌رود می‌ریختند، چند هزار یاغی افغانی را آب می‌برد، سایه‌نشین‌های خون‌مرده، بی‌عرضه، ترسو و بخت‌برگشته تسلیم شدند و به دنبالش غارت و کشتار و

بی‌ناموسی و خفت و ذلت و نکبت!!! تا بیچارگان دعا کنند و مولی امیرالمومنین به اراده‌ی خداوند نذرقلی یا طهماسب‌قلی‌خان افشار را منجی ایران نماید! نادری که ملیت و حیثیت و شرافت و استقلال و مذهب اثنی‌عشری را به ما برگردانید - خزائن و جواهرات هندوستان را به ایران کوچ داد تا امروز بعد از ۲۷۵ سال پشتوانه پول ما در بانک مکتبی باشد و به آن بنایم و ببالیم؛ اما همین نادر را آن قدر اذیت کردند و سربه‌سر گذاشتند و قصد تزویر کردند تا تعادل روانیش را از دست داد؛ در خواب هم سر سردار رنجه‌کیده‌ی شصت ساله را بریدند و کف زدند: نادرک که رفت به درک!!! قهرمان کُش‌ها را نگر!!!

ممکن است کسی بپرسد: «طب و یا بس‌ها» چه ارتباطی به طبع شعر و ذوق و شور و حال دارد؟ می‌گویم ربط دارد و خیلی هم دارد:

لسان الغیب حافظ می‌گوید: کی شعر ترانگی بخاطر که حزین باشد....

شکم گرسنه و حواس پرت و فکر مغشوش که نمی‌تواند قیمتی پرگهر در لفظ دری بیاورد. شعر خوب آرامش می‌خواهد، فراغت و کثرت در روشنی چمنی خانه و خانقاه سعدی و مزار امروز سعدی چندین کیلومتر از بافت قدیم شیراز دور است. بسیار سال‌ها ز سرخاک ما رود. کاین آب چشمه آید و باد صبا رود. خانه حافظ هم از شیراز خلوت آرام هفتصد سال پیش به رکن‌آباد و جعفرآباد و مصلی یعنی بیرون از باروی شیراز به سر می‌برده:

نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر - نسیم باد مصلی و آب رکن‌آباد میان

جعفرآباد دو مصلی عبیرآمیز می‌آید شمالش.